

## انتشار سند چگونگی شهادت رئیسعلی دلواری

۵ آذر ۱۳۹۴ ساعت ۲۰:۱۷

رئیسعلی شخصیت شگفت‌انگیزی است. می‌گویند دشمن قسم خورده ماست. برخی هم او را آدم آرامی می‌دانند که کمتر از کوره در می‌رود ولی می‌گویند اگر خشمگین شود قدرت کنترل خود را ندارد..

حبیب احمدزاده نویسنده، محقق و مستندساز با بیان این‌که «ده‌ها سال این چنین تصور می‌شد که رئیسعلی دلواری، دشمن سرسخت استعمارگران و مبارز نامی ایران زمین، بدون توطئه انگلیسی‌ها و به دلایل شخصی، توسط یکی از افراد محلی به شهادت رسیده است، اما انتشار ترجمه گزارشات ارسالی معاون کنسول بریتانیا در بوشهر (در مرکز اسناد وزارت امور خارجه انگلیس) پس از قریب یکصد سال نشان داد که برخلاف تبلیغات سابق، خود آنان، بطور مستقیم در به شهادت رساندن این مبارز، نقش داشته‌اند.» متن زیر را به عنوان سند مورد اشاره قرار داده است:

ربرت چیک - ویس کنسول و گرداننده و میدان دار اصلی عمل سیاسی (و در واقع نظامی) دولت بریتانیا در بوشهر، خود از این شهر، برای روسای بالاترش در یکصد سال قبل چنین نوشته است:

پنج شنبه ۵ ژوئن ۱۹۱۵

رئیسعلی شخصیت شگفت‌انگیزی است. می‌گویند دشمن قسم خورده ماست. برخی هم او را آدم آرامی می‌دانند که کمتر از کوره در می‌رود ولی می‌گویند اگر خشمگین شود قدرت کنترل خود را ندارد. پیشتر سرش به کار خودش بود و کدخدایی می‌کرد و گاهی تجارت، ولی یک سالی است که روش زندگی‌اش را تغییر داده و در جستجوی راهی برای مطرح کردن خود است. قبلاً فکر می‌کردم به دنبال نان و نوایی است و برای خموش ساختن او در این زمینه کارهایی کردم و پیغام‌هایی دادم، ولی گویا کارساز نبوده و او روز به روز بر تندروی خود می‌افزاید. دو سه نفری را در اطرافش برای کنترلش کاشته‌ام ولی آن‌ها جرات زیادی برای برخورد جدی با او ندارند. (۱)

پنجشنبه ۲۷ اوت ۱۹۱۵

خبرها خوب نیست. تلاش برای هم پیمان شدن خان‌ها ادامه دارد و نیز کوشش ما برای ایجاد تفرقه میان آن‌ها، باید یکی از آن‌ها را از میان برداشت. یکی که از میان برداشته شود، چند روزی ادامه فعلی ماجرا به تعویق می‌افتد. (۲)

سه شنبه ۱ سپتامبر ۱۹۱۵

به گمانم راه را یافتم. دیشب او را یافتم. میرزا رحمت لیلکی مرا به نزد او برد. صحبت‌ها انجام شد. غلام حسین پذیرفت. شاید هیچکس اشک نریخته مرا ندید. آن کس که باید کار را تمام کند، پذیرفت که چنین کاری را انجام دهد. نه تنها در این دیار بلکه در هر دیاری هر نوع آدمی پیدا می‌شود. پذیرفت و رفت. من و میرزا رحمت باز گشتیم. فهمیده بود در فکر، اصلاً صحبتی نکرد. برچنین مردمی حکومت کردن آسان است. به لقمه نانی خرسندند.... (۳)

سه شنبه ۸ سپتامبر ۱۹۱۵

در سیلاب دگرگونی‌ها حادثه‌ای روی داد. تمام شد. یکی رفت. رییس علی کشته شد. میرزا رحمت لیلکی همه امروز را چشم به من دوخته بود و وقتی بعد از ظهر خبر را آورد از سکوت طولانی‌ام تعجب کرد. هرگز شانه‌اش را نفشرده بودم. پس از پایان دوره طولانی سکوت، شانه‌اش را فشردم. باید قهقهه سر می‌دادم، ولی نمی‌خواهم. آن کس را که برگزیده بودم کار را تمام کرد. در میان درگیری تیری و فریادی و مرگی... پایانی بر یک ماجرا. آدمی افتاده بر خاک که در خاک خواهد خفت. فردا درباره او و من و آن خاک چه خواهند گفت. من و او جنگیدیم ولی فردا درباره آن کس که تیر را انداخت چه خواهند گفت؟

بی حوصله‌ام. باید بروم پرسه‌ای بزنم. شبی شرحی و گرم است. از شهر هیچ صدایی نمی‌آید. (۴)

